

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عُورَانِ بَصِيرِي

مجلس پنجاہ ونہم

سید محمد حسنی طہرانے

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَأَشْرَفِ النَّبِيِّينَ  
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ  
إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قال امامنا الصادق عليه السلام لعنوان البصرى: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ  
لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا لِأَنَّ الْعَبْدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ يَرُونَ الْمَالَ  
مَالَ اللَّهِ يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ، وَلَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا.

بنده نباید برای خودش تدبیری بیندیشد و به دنبال تنظیم امور بر  
اساس کیفیت افکارش و رسیدن به نیاتش و وصول به آمال و آرزوها  
نباید داشته باشد.

راجع به این فقره مطالبی خدمت رفقا عرض شد و صحبت در  
اینجاست که دستور اسلام و شرع در تطبیق و تدبیر دقیق جمیع امور  
شخصی و امور اجتماعی و حرکتهای فردی و حرکتهای اجتماعی  
برای رسیدن به نقطه کمال شخصی و کمال اجتماعی است، و تطبیق بین  
این فقره شریفه با آن چه را که ما از نقطه نظر عقلی و عرفی و شرعی  
درباره تدبیر داریم چیست، مطالبی به عرض رسید.

فعلاً راجع به کیفیت تدبیر امور اجتماعی در حکومت اسلامی صحبت داریم که امیدواریم انشاء الله در عرض سه چهار تا جلسه آینده دیگر این بحث را تمام کنیم، چون دیگر خیلی دارد به تطویل و به درازا مسأله کشیده می‌شود. به نحو فهرست وار و اجمال مطالب خدمت رفقا و دوستان عرض می‌شود تا انشاء الله بعد اگر خدا توفیق داد یک قدری راجع به این مبسوطاً به تحریر آید. آن دیگر انشاء الله وعده باشد هر وقت که خدا توفیق داد. دوستان می‌گویند تو فقط وعده می‌دهی، ولی حافظ هم می‌فرماید: هزار وعده خوبان یکی وفا نکند. ما که از آنها نیستیم، پس بنابراین جای اعتراض باقی است. خوبان وعده می‌دهند ولی خُب مقتضای کرامت و مقتضای علو شأن و جلالت آنها اینست که حالا خُب یک قدری قضیه را این طرف و آن طرف، ولی خُب این مسأله به ما نیامده است و ما به قصور و به تقصیر خودمان اعتراف داریم.

یکی از مسائل مهم در کیفیت اجتماع و تدبیر اجتماع عبارتست از اصل مهم مشورت، این اصل مهم مشورت در حکومت اسلامی می‌توان گفت زیر بنای بقاء جامعه را تشکیل می‌دهد به نحوی که اگر این اصل مهم مورد توجه کافی قرار نگیرد، روال استمرار حکومت بر اساس عقل و بر اساس منطق ممکن است دستخوش تقلید و تبدل قرار بگیرد. آیه شریفه نسبت به این معنا هم دلالت دارد. در آیه شریفه دارد ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾<sup>۱</sup> مسلمین امورشان بر اساس مشورت است، بر اساس نظرخواهی است، بر اساس اقتراح و پیشنهاد است، بر اساس تبادل افکار و انظار و آراء است. آیه از آیات مسلم و غیر قابل توجیه و به عنوان

شرح حدیث شریف عنوان بصری ..... ۳

یک اصل از اصول مسلمة اعتقادی ماست. صرف نظر از اصل مهم اجتماعی به عنوان یک اصل اعتقادی مطرح است. حالا دلیل بر این مسأله چیست؟ چرا در اجتماع مسلمین باید مشورت باشد و چرا باید از انظار افراد مختلف در هر صنف برای پیشبرد امر باید استفاده بشود؟ و اگر نشود چه مسائلی به وجود می‌آید؟ و چه لطماتی ممکن است بر اجتماع وارد بشود؟

این مسأله تا چندی قبل یعنی قبل از قضیه انقلاب اسلامی ایران خیلی مورد توجه نبود، زیرا زمینه برای وارد شدن در این مسائل و بحث در این مسائل وجود نداشت. حکومت، حکومت طاغوت، حکومت ظلم و حکومت کفر بود، حکومتی که بر اساس اعتقاد به خلاف مبانی اسلام بر این جامعه حکم می‌راند و با توسل به زور و ظلم خفقانی را نسبت به جامعه به خصوص جامعه مسلمین به وجود آورده بود. خُب دیگر مطرح کردن این مسائل در یک همچین موقعیتی دیگر جایی ندارد. امر، امر شخص واحد، و مطاع و خلاصه کارها به دست افراد معدود و کنار گذاشتن افراد عاقل و پخته نسبت به مسائل مهم مملکتی اینها از چیزهایی بود که ما در زمان سابق مشاهده می‌کردیم. گرچه در تاریخ مشروطه نسبت به این قضیه صحبت شد و افرادی در این زمینه مطالبی نوشتند و مسائلی را به مردم ارائه دادند، ولی از آنجائی که نسبت به این قضیه آن طوری که باید و شاید مطالعه نشده بود و با یک عجله و دست پاچگی این مسأله مطرح شد، آن طور که باید و شاید از همه افراد برای رسیدن به نتیجه استفاده نشد و عده خاصی از علماء نسبت به این مطلب اظهار نظر کردند و بسیاری از بزرگان از این قضیه کنار گذاشته شدند. در نتیجه مسئله به این مهمی که موت و حیات یک اجتماع به آن بستگی دارد، در اختیار طیف خاصی از اندیشمندان و علماء و صاحب نظران قرار گرفت و سایر بزرگان و علماء از محدوده اظهار نظر و چه بسا

اعمال رویه و اقدام کنار گذاشته شدند. لذا آمد بر سر ما آن چه را که آمد. و بعد مشخص شد که همه این مسائل، اینها، خلاصه دستی به خارج دارد و راهی به برون از حدود و ثغور مرزهای آن ملت بیچاره‌ای که از همه جا بی‌خبر و فقط به دنبال تغییر و تحوّل است داشته.

یک روز - نمی‌دانم در این جا عرض کردم یا نه، - حتّی خود آن افرادی که نسبت به این مسأله پیش قدم بودند در آخر اعتراف کردند که ما را فریب دادند. یکی از همان افرادی که نسبت به این مسأله بسیار مُجدّد بود و اتفاقاً از روی عرق دینی هم کار می‌کرد، از روی دین و از روی عرق دینی هم اقدام می‌کرد و برای خدا بود، مرحوم آخوند ملاً محمد کاظم خراسانی بود که ایشان افراد را به مشروطه دعوت کرد، به مشروطه خواند. البتّه ما نمی‌توانیم منکر این بشویم شاید در راستای حرکت ایشان هم مواردی ممکن بود که پیش آمده باشد و ایشان نسبت به آن موارد و نسبت به آن تنبّهات آن توجّه کافی را اعمال نکرده تا این که یک مرتبه قضیه برمی‌گردد. مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری را به واسطه مخالفت با مشروطه به دار می‌زنند، به دار زدن یک مرد عالم و یک مرد متقی شوخی نیست. مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری مرد بسیار بزرگی بود. نقل می‌کنند ایشان از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بود. در وقتی که خدمت میرزای شیرازی در سامراء تعلّم می‌کرد، یک روز به یک روایتی برمی‌خورد. حالا این روایت را در کجا دیده، آن مشخص نیست. شب خدمت مرحوم میرزای شیرازی می‌رسد و می‌گوید: آقا من امروز به یک روایتی برخورد کردم که دارد یکی از مسائلی که در آخرالزمان اتفاق می‌افتد این است که یک عالم طبری را برای دفاع از دین اعدام می‌کنند و من به دلم خطور کرده آن عالم طبری من هستم، مرحوم میرزا یک خنده‌ای می‌کند و می‌گوید: همین طور است، همین طور

است. چون مرحوم میرزا صاحب دل بود، صاحب حال بود، و حالا این قضیه کی اتفاق می افتد؟ خیلی سالها قبل از این که اصلاً مشروطه ای بیاید و مسأله ای مطرح بشود. در زمان ناصرالدین شاه فرض کنید که این قضیه در آن زمان بوده، بعد حالا بعد از ناصرالدین شاه، به مظفر الدین شاه و بعد هم به محمد علی شاه اینها برسد که بعد سالهای سال بعد. علی کل حال مرحوم آشیخ فضل الله مرد بسیار بزرگی بود. خُب اینها چیزهایی نیست که ما بتوانیم از این قضایا براحتی بگذریم. باید نسبت به این مسائل توجه کنیم. همین طوری خواندن و مطالعه و شنیدن و گذشتن اینها چیزهایی است که صحیح نیست.

همین مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی وقتی متوجه شد عجب، کار این مملکت این همه ندهای مشروطیت، این همه تبلیغات، و اسلاما، و پیغمبرا، و محمدا، که آن موقع سر می دادند آقا با همین شعارها می آمدند تو شهرها دیگر با همین شعارها می آمدند و مردم را می کشند. این ستارخانها و باقرخانها و اینها که می آمدند با این چیزها؛ یکدفعه آخوند ملا محمد کاظم متوجه شد مسأله سر از انگلیس درآورده و تمام این نقشه ها همه در آن جا طرح شده و برای به دست گرفتن اوضاع و از بین بردن دین و کیان اعتقادات مردم این مسأله به وجود آمده. از زمانی که متوجه شد استعمار که نفوذ کلمه مرجعیت شیعه همچون مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی اعلی الله مقامه که مردی بود که ما دیگر مگر به خواب ببینیم مانند ایشان را، و به خواب هم نمی بینیم، ما که به خواب ندیدیم مانند یک همچنین شخصی را و حالات ایشان را. و میزان معرفت ایشان را، و میزان بصیرت ایشان را، و میزان بینایی دل ایشان را، بعد از ایشان در مرجعیت شیعه کسی نیامد، بعد از این که متوجه شد استعمار که یک همچنین نفوذ کلمه ای وجود دارد که با یک فتوا و یک حکم، حتی زن ناصرالدین شاه

قلیان را جلوی ناصرالدین شاه می‌شکند، زن ناصرالدین شاه به جای خودش محفوظ، همان خدمه‌ای که در آن جا بودند، همان خدمه، حالا خُب زن یک شخص، ارتباطش و کیفیت تعلقش خُب با شوهر مشخص است. خدمه، نوکر، کلفت، کلفت ناصرالدین شاه می‌آید و جلو ناصرالدین شاه می‌آید قلیان را می‌شکند. خیلی عجیب است! آن جا استعمار فهمید باید چاره‌ای بیاندیشد. و وقتی این خبر را به گوش میرزای شیرازی رساندند ایشان گریه کرد، گفتند: آقا گریه شما گریه شوق است؟ که کلفت ناصرالدین شاه فرض کنید که می‌آید و وقتی که ناصرالدین شاه می‌خواهد برخلاف نظر شما بگوید که آن مرجع حکم به تحریم تنباکو داد، من شاه هستم و حکم به خلافش را می‌دهم، کلفت ناصرالدین شاه می‌آید در مقابل شاه مملکت می‌ایستد و می‌گوید: شما شاه مملکت هستید، میرزا نایب امام زمان ماست، و ما حرف امام زمان را زیر پا نمی‌گذاریم و حرف شاه را - التفات کردید - احسنت، بارک الله، اگر همیشه ما این کار را بکنیم خیلی کارمان درست می‌شود.

اگر همیشه مواظب باشیم، ببینید یک کلفت می‌آید در مقابل شاه مملکت می‌ایستد و می‌گوید: آن را که من باید از او بترسم تو نیستی، تو شاهی، تو می‌توانی مرا به زندان بباندازی، این قدرت ظاهر را داری، ما باید یک عمری بکنیم، این عمر را چه در زندان بگذرانیم چه در منزل.

بالاخره دو روز دیگر من و تو هر دو زیر خاک می‌رویم تو را با گلوله از بین می‌برند، ما هم یک مرض می‌گیریم و خلاصه با مرض می‌میریم و یا این که جنابعالی ما را اعدام می‌کنید. تفاوتی نمی‌کند. هر دو مان بدنمان را می‌گذارند زیر خاک، آنوقت آن جا معلوم می‌شود که من جلو هستم یا تو. الآن تو دو روزی می‌آیی زور می‌گویی، می‌زنیم،

شرح حدیث شریف عنوان بصری ..... ۷

این حرف‌ها را کسی بزند پدرش را درمی‌آوریم، زندان می‌اندازیم. بله، در مقابل شاه کسی می‌آید حرف بزند، در مقابل ناصرالدین شاه کسی جرأت دارد بیاید حرف بزند، می‌گیرند، زندان، اشکال ندارد، زندان بیانداز، مسأله‌ای نیست. مسأله‌ای نیست،

موسی بن جعفر علیه‌السلام در زندان بود. امام است، امام عالم وجود است، امام همه خلایق است، امام همه ملائکه است، امام همه عوالم است، ولی مصلحت خدا تعلق گرفته زندان برود. خُب می‌گوید: می‌روم. هارون نمی‌تواند ببیند شخصی را در مقابل خودش، هارون نمی‌تواند کسی را در مقابل خودش ببیند. هر کسی باشد از بین می‌بریم، می‌زنیم، می‌کشیم، زندان می‌اندازیم؛ باشد بیانداز، امام حسین چی فرمود؟ امام حسین فرمود غیر از یک جانی که از تن من درمی‌آید تو بر چیز دیگر بر من احاطه داری، تسلط داری؟ شما دین مرا می‌توانید بگیرید؟ دین من در اختیار شما نیست، شما معرفت مرا می‌توانید بگیرید؟! شما ارتباط مرا با خدا می‌توانید بگیرید؟! اگر او را می‌توانید بگیرید باید یک فکری بکنیم. شما کاری که می‌توانید بکنید بین نفس من و بین بدنم فاصله بیاندازید. بفرما همین الآن بیانداز، بیا، بیاید یک مقدار آهن این مقدار کار را انجام می‌دهد. اگر توانستید تعلق من را به خدا بگیرید، آن موقع من باید به فکر بیچارگی و بدبختی خودم باشم. اگر توانستید معرفت مرا بگیرید آن موقع من باید به فکر باشم. اگر توانستید آن حقائق، آن مسائل، آن نعمات، آن الطاف، آنچه را که خدا قرار داده، اگر توانستید خدا را از من بگیرید، بفرمائید! والّا جان بستانید، تو نگیری یک میکروب می‌آید می‌گیرد، کاری نکردی، تو نگیری یک ویروس می‌آید



می گیرد، کاری انجام ندادی، تو نگیری یک سلول خاکی سرطانی می آید می گیرد، کاری نکردی! مسأله مهمی انجام ندادی. ما این هستیم، ما آن هستیم، ما می گیریم، ما می بندیم، ما زور داریم، بسیار خُب، این که هنر نیست. می گیرد موسی بن جعفر را می اندازد در زندان، بعد برای این که بیاید اغفال کند، عجب آدم نادانی، آخر تو می خواهی موسی بن جعفر را اغفال کنی! تو می خواهی بیائی موسی بن جعفر را گول بزنی، تو می خواهی بیائی موسی بن جعفر را فریب بدهی، تو می خواهی به افراد دیگر بگویی این هم امام شیعیان مثل بقیه مردم است. این هم اهل دنیا است، این هم اهل ریاست است، این هم اهل مال پرستی و اهل زن پرستی و امثال ذلک است. می آید یک کنیزی از آن کنیزهای درجه یک که در جمال و اینها نظیری ندارد، می آید این را می فرستد برای موسی بن جعفر در زندان، که مثلاً حالا کم کم موسی بن جعفر حالا خب فعلاً چون کسی نیست و پیش او نیست و اینها و شروع می کند نماز خواندن و سجده و سجده های طولانی، صبح حضرت سجده می کرد ظهر سر از سجده برمی داشت. سجده های موسی بن جعفر این جور بود، خب حالا کسی تا حالا نبوده، غل و زنجیر و این حرفها، حالا به عجب ای دل غافل، به چیزی را که در خواب نمی دیدیم در بیداری، خُب بالاخره کم کم سلام علیکم، حال شما چطور است، خُب خیلی خوش آمدید، مقدمتان انشاء الله میمون و مبارک باد، قضیه بالاخره روز اول نمازی، روز دوم کم کم، کم کم، تمایل پیدا می شود و بعد این نماز و اینها می رود کنار و او هم چند نفر جاسوسی را می آورد، نگاه می کند، بیائید نگاه کنید ببینید این امام شیعیان، این امام رافضه که به او افتخار می کردند

و به او فخر می فروختند، آن هم مثل بقیه است، آب گیرش نیامده و الا خُب نه، خیلی بیچارگی می خواهد، خیلی واقعاً نفهمی می خواهد انسان فکر کند که این آقا و ببیند که در چه حال و هوایی است، بیاید این طور؛ همین کار را مأمون برای امام رضا هم کرد، همین کار را، یکی از آن آن چنانی ها فرستاد. حضرت یک جواب دادند که دیگر ریش های ما سفید شده، از ما گذشته، مال مبارک خودت باشد، نامه داد حضرت برای او که ریش ما سفید شده، گذشته دیگر از ما، برو مبارک خودت باشد، اهل دنیا، کارهایی است که انجام می شود دیگر، الآن در دنیا این کارها مرسوم است. بله انجام می شود،

علی کل حال این کنیز آمد - من این قضیه را که نقل می کنم، سعی می کنم عباراتی را به کار ببرم که مرحوم آقا هنگامی که این قضیه را نقل می کردند این عبارات را به کار می بردند. البته اینهایی را که گفتم نبود جزئش، اینها را از خودم اضافه کردم. - این کنیز می آید پیش موسی بن جعفر می بیند صبح حضرت رفته به سجده و ظهر سر از سجده برمی دارد. ظهر می بیند حضرت نماز ظهر را خواند دوباره رفت به سجده، شب سر از سجده برداشت، به دو روز نکشید، به دو روز نکشید که این خانم هم صبح می رفت سجده، ظهر سر از سجده برمی داشت. یعنی روز اول نه، روز دوم ظهر می رفت سجده عصر سر برمی داشت، التفات کردید، این امام است! داری با کی درمی آفتی بیچاره بدبخت! آمدند برداشتند و به هارون گفتند: چه نشستی، تو کنیز فرستادی که او را گول بزندی، بیا بین چه به سر کنیز آورده، صبح می رود سجده ظهر سر از سجده برمی دارد، شب می رود سجده صبح سر از سجده برمی دارد، دید خیلی اوضاع

خراب شد، خیلی خراب شد و الآن دیگر آبروریزی و اینها، کنیز را می خواهد. وقتی می آید می بیند این او نیست. این آن چند روز پیشی نیست، اصلاً حالش نیست به کجا دارد نگاه می کند، چشمش دارد چی را می بیند، افکارش در کجاست، با او حرف می زند اصلاً نمی فهمد. حسابش را رسید موسی بن جعفر، دخلش را آورد، گفت تو می خواهی بیائی ما را فریب دهی، می خواهی بیایی ما را، حالا پس بگیر! خُب خوش به حالش دیگر و خوشا به سعادتش که به مقصود و مطلوب رسید. این سعادت ها گیر هر کسی نمی آید! هر چه هارون با او صحبت می کرد می دید نه، این اصلاً در حال و هوا نیست، اصلاً نمی فهمد چه دارد می گوید، می گوید تو چه می خواهی؟ می گوید: فقط مرا ببرید پیش موسی بن جعفر تو سلول همین، می گوید: می اندازمت توی یک سلول دیگر، می گوید: من از خدایم است! همین طوری می گوید: من از خدایم است بروم توی سلول. حالا دیگر برای من زندان، زندان نیست. سابق زندان بود. الآن برای من زندان این است که پیش تو باشم. این برایم زندان است و گفت بیرندش در زندان و بعد چند روز هم از دنیا رفت،

این مسأله مسأله امامت است. تو می خواهی زور بگویی بیا زور بگو. بین تو پیش می بری یا امام پیش می برد، می خواهی توی زندان بیاندازی که نور امام را خاموش کنی، نور می افتد روی پایت، پای تو می رود در زیر نور. هیچ وقت انسان نمی تواند پایش را روی نور بگذارد. تا بخواهد بگذارد نور می افتد روی پایش، با زور می توانی دو روز، سه روز، چهار روز، یکسال، چند سال، موسی بن جعفر را در زندان

بیاندازی. ولی آن حکومت و آن ولایت موسی بن جعفر به حال خودش باقی است. آن هیچ وقت از بین نمی‌رود، - خُب طولانی شد -

آمدند دیدند که اشتباه شد و متوجه شدند که چه قضیه‌ای هست. می‌گویند: وقتی که میرزای شیرازی گریه کرد از او پرسیدند گفت: الآن من متوجه شدم که اینها دیگر آرام نمی‌نشینند. حالا که فهمیدند نفوذ کلمه را، حالا که فهمیدند که چطور یک مرجعیت شیعه در میان مردم رسوخ دارد، در قلوب اینها نفوذ دارد، دیگر اینها آرام نمی‌نشینند و گریه من برای این مصیبتی است که بر سر مسلمین خواهد آمد. چرا؟ این را من دارم می‌گویم از زبان ایشان، میرزای شیرازی می‌خواهد بگوید: من دو روز دیگری می‌میرم، آن که بعد از من می‌آید دیگر مثل من نیست. التفات کردید؟ او نگفت، او تأدب می‌کند، او تواضع می‌کند. ما از طرف او می‌گوئیم. میرزا شیرازی دیگری تو کار نیست که تشخیص بدهد واقعیّت را، تشخیص بدهد آن نکات را، تشخیص بدهد کجا پایش را بگذارد و کجا توقّف کند. این از عهده او می‌آمد. لذا گریه می‌کند برای این که استعمار می‌آید و مشروطه را به راه می‌اندازد و یک مرتبه متوجه می‌شوند کلاه بر سرشان رفته. نه این کلاه، کلاهی که تا ناف آمده پائین، کلاهی که همه وجود را گرفته، می‌خواهد متنبّه بشود اعلام کند اعلام جهاد بر علیه انگلیس! همان شب قهوه می‌دهند مسموم می‌کنند. فردایش می‌کشند. حرکت کرد از نجف، مرحوم آخوند آمد به کوفه که حرکت کند شب خوابید، صبح بلند شدند دیدند از دنیا رفته. معلوم شد آن قهوه‌چی، آن چایی‌چی که در مطبخ و در قهوه‌خانه چایی می‌داده ایشان مأمور انگلیس بوده. در قهوه او سم می‌ریزد. صبح از خواب بلند

نمی‌شود. بقیه کسانی هم که با او بودند را یکی یکی اعدام می‌کنند، یکی با تیر غیب و یکی در شب و یکی در روز و بعضی‌ها را اوباش‌ها را می‌فرستند و یک نزع مصنوعی با آن کسانی که مخالفند. مملکت را انگلیس می‌گیرد در دستش، بعد هم رضاشاه می‌آید و دودمان دین را دیگر برمی‌اندازد. - التفات کردید - اینها همه به خاطر چیست؟ به خاطر این است که آن چشم‌های بینا و آن دیده‌های بازی که فراتر از مسائل عادی می‌نگرد، آنها از صحنه کنار گذاشته شده بودند. فقط افرادی در این جا بودند که مسائل را با معیارهای عادی می‌سنجیدند. خُب چه می‌دانیم ما پشت پرده چه خبر است؟ آن کسی می‌داند پشت پرده چه خبر است که به من می‌گوید: روزی برسد که از همین شخص، - برای دوستان نقل کردم، - از همین شخص، شخصی که آمده بود، آن موقع اسمش را نمی‌دانستیم، رئیس جمهور اول بعد از انقلاب، بلایی بر سر این مملکت بیاید که دیگر جبران نخواهد شد. اینها چشمهایشان بیناست و اینها کنار گذاشته شدند. در جریان مشروطه مسأله از این قرار بود.

حالا این اصل مهم برای چیست ﴿وَأْمُرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ چرا باید در میان اجتماع و در میان مسلمین مشورت باشد؟ مسأله روشن است. دو تا چهار تا، به جهت این که اجتماع باید برای کمال خودش بر اساس اعتدال مزاجی حرکت کند، بر اساس عقل و فهم باید حرکت کند، بر اساس تأمین عدالت و گسترش عدالت به همه شئون و حیثیات اجتماعی باید اجتماع حرکت کند. مسأله واضح است. از هر که پرسند حتی از افراد کم سن هم اگر ما سؤال بکنیم که چرا باید

در اجتماع مشورت باشد؟ می‌گویند: به خاطر این که خب انسان جایز الخطاست، خیلی روشن است. این نیاز به دلیل و برهان ندارد و همیشه مشورت موجب می‌شود که ضریب خطا پائین بیاید و بدون مشورت خطا ضریبش بالا می‌رود.

و اجتماعی که در آن خطاست، اجتماعی که در آن اشتباه است، این اشتباهات نمی‌گذارند به رشد کافی برسد که هیچ، گاهی اوقات ممکن است موجب عواقبی بشود که دیگر جبران نشود، اشتباه داریم تا اشتباه. بین نماز سه رکعتی و چهار رکعتی، نماز سه رکعتی را انسان سه رکعت را چهار رکعت بخواند یک اشتباه است، انکار خدا هم یک اشتباه است، خُب آن هم اشتباه است ولی این چه ربطی به او دارد؟ بله، به خاطر این مسأله که چون اجتماع باید بر اساس عقل باشد، بر اساس درایت باشد، و هر شخصی چه نسبت به مسائل شخصی، چه نسبت به مسائل اجتماعی، چه نسبت به مسائل خانوادگی، چه نسبت به مسائل و ارتباط با افراد دیگر، باید بهترین راه و بهترین روش را در پیش بگیرد. فرق نمی‌کند، در هر قضیه‌ای، در هر مسأله‌ای.

الآن من باید استراحت کنم، اگر استراحت نکنم مریض می‌شوم. اگر استراحت نکردم مریض می‌شوم و می‌افتم و کارهای دیگر هم تعطیل می‌شود، الآن باید غذا بخورم، اگر نخورم ناراحتی پیدا می‌کنم، ناراحتی معده، موجب اذیت می‌شود و بعد مرا گرفتار می‌کند، الآن باید دست از غذا بکشم، الآن باید این غذا را نخورم، الآن این حرف را نباید بزنم، الآن این کار را انجام بدهم. در تمام موارد چه موارد شخصی، و چه موارد کلی و اجتماعی باید عقل و اعتدال بر امور انسان حاکم باشد. این اصل، اصل مهمی است.

پس برای چه ما مشورت می‌کنیم؟ چرا در دنیا این مجالس هست؟ چرا در دنیا مجالس مقننه هست، چرا در دنیا مجالس تصمیم‌گیری وجود دارد؟ چرا؟

برای این که میزان اشتباه را پائین بیاورند. اگر قرار باشد وزیر یک مملکت هر چه می‌گوید همه اطاعت بکنند، معلوم است دیگر چه بر سر آن مملکت می‌آید. اگر قرار باشد شاه یک مملکت هر چه بگوید، هشتصد میلیون جمعیت، یک میلیارد جمعیت، دویست میلیون جمعیت، پنجاه میلیون جمعیت همه بگویند: بله بله قربان، خُب معلوم است چه بر سر آن مملکت خواهد آمد.

پس برای این که ضریب اشتباه پائین بیاید، به عنوان یک اصل عقلایی باید مطرح باشد، به عنوان یک اصل اجتماعی باید مطرح باشد، به عنوان یک اعتقاد باید مطرح باشد. نه به خاطر این که مردم شرکت داده بشوند، چون به مردم بها داده بشود، یک احترامی هم به سر مردم بگذاریم. اینها همه فورمالیته است. اینها همه اعتبارات است، بنده بالشخصه به سهم خود نمی‌خواهم یک همچنین متنی سر من گذاشته بشود که به من بها داده بشود و در یک مسأله‌ای مورد مشورت قرار بگیرم. نخیر، اگر یک کاری صحیح انجام می‌شود صد سال هم ما مورد مشورت قرار نگیریم، نگیریم. مهم اینست که عمل صحیح باشد. این است مسأله. این که انسان مورد توجه قرار بگیرد و بعد هم طرف برود کار خودش را انجام بدهد، این چه متنی است بر سر انسان می‌گذارند! این چه مسأله‌ای است!

یک وقتی در زمان سابق یکی می‌گفت: فلان شخص نسبت به کارهایی که انجام می‌دهد عده‌ای را دعوت می‌کند و از آنها مشورت می‌خواهد و چه می‌خواهد، من گفتم: نه، اینها همه‌اش بازی است، اینها همه‌اش، گفتند: نه، ما خودمان در یک مجلسی بودیم که عده‌ای بودند و چه بودند و ... من گفتم به او: حالا این دفعه یک مجلس دیگری هست؟ گفتند: بله، مجلس دیگری هست و اتفاقاً از ما هم دعوت کردند و ما هم باید برویم. یک جریانی می‌خواست انجام بگیرد، من به آن شخص گفتم: خب وقتی که در آن مجلس هست شما راجع به

این مسأله‌ای که می‌خواهد انجام بگیرد، از ایشان سوال کنید و این مطلب را به شور بگذارید. مسأله، مسأله شور است، - البتّه آن شخصی که مورد نظر است الآن دیگر به رحمت خدا رفته و خیلی وقت است. تقریباً حدود، می‌شود گفت: حدود بله چهارده سال است، که چهارده، پانزده سال است که به رحمت خدا رفته، پانزده، شانزده سال به رحمت خدا رفته است، - اتفاقاً گفت: بسیار خُب این هم یکی از مسائل، مسائل مهم بود، مسائل حسّاس بود وقتی که مجلس منعقد شد راجع بعضی از مسائل صحبت شد و اینها، این شخص پیشنهاد کرد که آقا راجع به این مسأله‌ای که خُب می‌خواهد انجام بشود ما خوب است که این مطلب را مطرح کنیم و رأی افراد و آقایان اینها را ببینیم، یک مرتبه می‌گفت: دیدم فوراً حرف را برگرداند رفت به یک جای دیگر. دوباره رفتم گفتم: آقا چه شد قضیه؟ مسأله خلاصه چه شد، حالا نسبت به این قضیه باید فکر کرد. گفتم: آهان، دیدی گفتم، بله دو سه تا مسأله عادی و پیش پا افتاده که طرفین آن فرق نمی‌کند اینها را ما مطرح می‌کنیم و بعد می‌گوئیم مطالب را به شور گذاشتیم. این اینطور نیست، به عنوان یک اصل اعتقادی باید اینطور باشد،

معیار برای مشورت در حکومت اسلامی چیست؟ معیار مصون ماندن از خطا و اشتباه در ارائه طرح‌های اجتماعی یا به حداقل رساندن خطا و اشتباه در برنامه‌های اجتماعی است. وقتی که معیار این است، آیا باید در زمان رسول خدا یا در زمان امام علیه‌السلام هم همین معنا رعایت بشود؟ یعنی اگر فرض کنید که رسول خدا آمد یک مطلبی را فرمود باید بگوئید آقا مطلب را باید به شور بگذارید و به رأی اکثریت عمل کنید یا نه؟ نه دیگر. چرا؟ چون معیار برای شورا معیار فقط کثرت جمعیت و ارائه طرح که نیست. حالا در این مجلس فرض کنید که صد نفر، دویست نفر، سیصد نفر نشستند و نسبت به یک قضیه می‌خواهیم



فرض کنید مشورت کنیم. خُب دویست نفر رأی بدهند. حالا دویست نفر بشود چهارصد نفر، چه فرق می‌کند! هزار نفر، چه فرق می‌کند، کثرت آرا مورد نظر است یا رسیدن به مطلوب و رسیدن به نتیجه مورد نظر است؟! اگر رسیدن به مطلوب و نتیجه مورد نظر است، حالا سؤال من این است، معلم اگر فرض کنید در بین بچه‌های شاگرد کلاس اوّل یعنی بچه‌های کلاس اوّل بیاید یک مسأله‌ای را که مورد صلاح آنهاست و نسبت به حیات آنها و به خصوصیات آنها بستگی دارد، فرض کنید که دارد بیرون برف می‌آید. یک مثال خیلی ساده می‌زنیم: دارد بیرون برف می‌آید، می‌گوید: بچه‌ها درس بخوانیم یا برویم تو برف بازی کنیم؟ چند نفر می‌گویند توی کلاس بمانیم؟ هیچ، همه می‌گویند: برویم تو برف بازی کنیم. خوب حالا باید معلم عمل کند؟! همه می‌گوئیم: نه، چرا نه؟ زیرا عقل این معلم، تجربه معلم، سن بیشتر این معلم بر افکار کودکانه این بچه‌ها برتری و رجحان دارد. اگر از یک بچه سؤال بکنند که می‌خواهی درس بخوانی یا می‌خواهی بازی کنی؟ می‌گوید: می‌خواهم صبح تا شب بازی کنم. ولی پدر و مادر می‌گویند: نه، تشویقش می‌کنند برو درس بخوان، برو! وسائل بازی او را هم آماده می‌کنند، هم درس هم بازی، تا این که کم کم بیاید بالا، بیاید بالا، بیاید بالا و بعد آن وقت متوجه می‌شود که حق با پدر و مادرش بود. حالا اگر ما می‌آمدیم طبق نظر بچه عمل می‌کردیم، آقا تو می‌خواهی مدرسه بروی یا می‌خواهی در خانه بازی کنی؟ - : نه می‌خواهم بازی کنم. بسیار خُب امسال را بازی کن، سال دیگر می‌خواهی بازی کنی؟ نه باز هم می‌خواهم بازی کنم. وقتی که بزرگ می‌شود، همین بچه ما را محکوم می‌کند. - التفات کنید خیلی مسئله مهمی است من دارم عرض می‌کنم - همین بچه چند سال دیگر می‌آید پیش وجدانش و پیش افراد ما را محکوم می‌کند که چرا نگذاشتید من در آن هنگام که عقلم نمی‌رسید و

به صلاح و فساد خود نمی‌رسیدم، تو چرا مرا رها کردی؟ مگر تو پدر من نبودی؟ مگر تو صاحب اختیار من نبودی، مگر زمام امور من به دست تو نبود، چرا آمدی؟ هی پدر می‌گوید: خب من به میل تو عمل کردم. می‌گوید: بیخود عمل کردی! و پدر برای این سؤال پاسخی ندارد. و نه تنها این فرزند بلکه جامعه هم او را محکوم می‌کند، عقلاً هم او را محکوم می‌کنند، و شرع و تکلیف و خدا هم او را محکوم می‌کند، و روز قیامت باید پاسخ بدهد. خدا می‌گوید: چرا نگذاشتی این بچه درس بخواند! چرا نگذاشتی! می‌گوید: این خواستش این بود، - : این بیخود خواستش بود، پس من تو را برای چی ولیّ او کردم! تو را برای چی کفیل او کردم، تو را برای چی متولیّ امور کردم! همین طور بنشیننی نگاه کنی،

عقل رسول خدا و فهم رسول خدا فهم فرابشری است. و تمام دنیا بیایند بگویند: ما این راه را انتخاب می‌کنیم، رسول خدا بگوید: آن راه را، حرام است که بیایند و رأی خود را بر رأی رسول خدا ترجیح بدهند، حرام است. هم شرعاً حرام است و هم عقلاً حرام است. یعنی وقتی که من متوجه شدم رسول خدا رسول است و از جانب خداست و قولش فصل است و ما هو بالهزل است و سخن بیخود نمی‌گوید و اشراف بر نفوس دارد، اشراف بر مسائل اجتماعی دارد، بر مصالح اشراف دارد، به آینده اشراف دارد، وقتی که این طور است. آن گاه من نمی‌توانم مخالف رسول خدا عمل کنم، ولو این که الآن دلم به یک سمت دارد می‌رود، اگر رفته‌م و عمل کردم قضیه می‌شود قضیه مشروطیت، بله دیگر، اسلام است دیگر، آقا ببینید. مردم دارند از توی خانه‌هایشان می‌آیند بیرون، دارند ندای وا اسلاما سر می‌دهند، پس کی دیگر. پس برای همین وقت است دیگر. پس برای کی ما این حرف‌ها را می‌زدیم، برای کی ما این حرف‌ها را گفتیم؟ برای

اینکه همین دیگر این مردم دارند می آیند. آقا نگاه کن ببین! دسته های جمعیت همین طور دارد می رود. آقا جان سی هزار نفر پشت سر مسلم نماز می خواندند در کوفه، سی هزار نفر نماز می خواندند در کوفه، مسجد کوفه مشرف شدید! انشاءالله که اگر رفتید باز هم خدا توفیق بدهد و اگر رفتید هر چه زودتر خداوند توفیق تشرّف به این اماکن مقدّسه را قسمت همه بکند. مسجد کوفه خیلی بزرگ است. سی هزار نفر کجا، من خیال می کنم صد هزار هم بیشتر جا داشته باشد و جمعیت داشته باشد، بتواند جمعیت بگیرد! بله بیشتر از این ها، تو همین مسجد کوفه نماز می خواند. همین جا که امیرالمؤمنین نماز می خواند. مسلم در همین جا نماز می خواند، برای مردم مسأله می گفت، یک شب هم آمد یک نفر پشت سرش نبود. همین مردم، همین مردم قربانت بگردم، فدایت شوم، نمی دانم آب وضو را به عنوان تیمّن و تبرک می بردند آقا، از دست همین مسلم آب وضو می گرفتند به سر و صورتشان می مالیدند این مردم، چشم ظاهر بین می آید نگاه می کند به سیل جمعیت و به سواد جمعیت! عجب، کار تمام است، یزید مرخص است. کارش دیگر تمام است! نگاه کن این جمعیت را ببین! سی هزار نفر، سی هزار شمشیر، سی هزار اسب، می رویم، می زنیم، چه می کنیم، شام را زیر و رو می کنیم، خاکش را به توبره می کشیم، فلان می کنیم، فلان می کنیم. آقا با یک شایعه، یک چند تومان پول و درهم و دینار و یک شایعه که لشگر یزید الآن هشت فرسخی است، فردا پدرتان را درمی آورد. یک نفر نایستاد. حالا فهمیدید اعتقاد مردم را، یک نفر نایستاد. دو نفر اقلّاً بروند بیرون ببینند هشت فرسخی خبری هست یا نه، نه به همین یک شایعه همه برگشتند توی خانه هایشان و در را هم بستند. کو آن آب وضوها، کو آن به تیمّن و تبرک بردن ها! کجا رفت؟!!

اینجاست که امام هادی علیه السلام همان طوری که امروز فرمودند رو به آن شخص می‌کند که می‌گوید: در جایی که امر مشتبه بشود چه باید کرد؟! حضرت می‌فرماید: عقلت را بکار بیانداز، عقلت را به کار بیانداز! خب بلند شو برو بین. یک، گیرم دیدی، بنشین فکر کن، اصلاً تو برای چی زنده‌ای؟ برای چه زندگی را می‌خواهی، برای چی می‌خواهی؟ امام تو الآن مسلم را فرستاده، امام تو الآن نماینده‌اش را فرستاده، حضرت در نامه‌ای که برای اهل کوفه می‌نویسد، می‌فرماید: برادر خودم را به سوی شما فرستادم، از مسلم خطاب برادر می‌کند، آخی، برادر خودم، آن وقت تو برمی‌داری پشت می‌کنی؟! حالا پشت به مسلم کردی هیچ، دیگر چرا به جنگ امام حسین می‌آیی، هان! آن پشت به مسلم کردن جنگ امام حسین هم به دنبال دارد، آن جا سرت را انداختی پائین گفتی انشاءالله خدا نمی‌بیند. دیگر مسجد را ترک کردی، دیگر رفتی منزل، خدا گفت: خیلی خُب تو خیال کردی من نمی‌بینم! من هم راجع به بقیه مسائل چشمم را می‌بندم. دیگر خودت می‌دانی! خدا هم که چشمش را ببندد دیگر واویلا. دیگر بین به سر این بنده چه می‌خواهد بیاید. بلند می‌شود می‌رود سر امام حسین را هم می‌برد. حالا پشت سر مسلم بود و بعد هم نماز را ترک کرد، بعد می‌رود پسر پیغمبر را هم می‌کشد. اگر دستش می‌رسید پیغمبر را هم می‌کشت. پیغمبر را هم می‌کشت. این قضیه چیست؟! این به خاطر این که فهم را انسان به کار نیانداخته، رسول خدا وقتی یک مطلب را می‌فرماید دیگر چون و چرا نباید در آن کرد. ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ فَضْلٍ \* وَمَا هُوَ بِأَهْرَاقٍ﴾<sup>۱</sup> در جنگ احد رسول خدا آمد مردم را جمع کرد که راجع به جنگ احد چکار کنیم، چکار کنیم؟ خب یک عده نیامدند

آنجا بگویند: یا رسول خدا هر چه که شما گفتی، خب ما گوش بدهیم. هر چه شما گفتید گوش بدهیم. یعنی واقعاً به اندازه یکی بالاتر از خودش اینها رسول خدا را قبول نداشتند. یک خرده بالاتر، شما برای طرح این منزل اگر بخواهید تغییر پیدا کند، یک نفر را می آورید، وقتی که به او اعتماد دارید، هر چه می گوید گوش می دهید، ما الآن کاری نداریم که رسول خدا چه هست و قاب قوسین است و تمام عوالم در اختیار او است و اشراف به همه مسائل دارد و چه دارد و چه دارد، به عنوان یک فرد برتر می دانستید شما یا نمی دانستید؟! یک خرده بالاتر از خودتان! یکی گفت: اینجا. حضرت فرمود: در مدینه بایستیم و دفاع کنیم یا این که برویم بیرون؟! بعضی ها گفتند: این طور. رسول خدا آمد بودن در مدینه را ترجیح داد که در مدینه باشیم و وقتی که کفار می آیند، مشرکین می آیند، ما دفاع کنیم، یک مرتبه یک عده بلند شدند من جمله همین حمزه، همین حمزه عموی پیغمبر خُب مرد بزرگی است، مرد با شرافتی است، مرد فداکاری است، تمام زندگی خودش را برای پیغمبر گذاشته، اینها همه درست، ولی جناب حمزه با کمال معذرت، با کمال عذرخواهی، با کمال ادب، با کمال تواضع، ما این مطلب را متواضعانه باید عرض کنیم و به شفاعت شما امیدواریم! حضرت حمزه باید بیاید از ما شفاعت کند! خیال نکنید، ولی جا به جای خود! گفت: حساب حساب کاکا برادر! هر چیزی در جای خود، شما در قبال رسول خدا نمی بایستی بگویید: برویم بیرون. خُب حالا فکر چه را کرد حمزه؟ به من پهلوان اینها می گویند: بلند شویم بیائیم توی مدینه بجنگیم! این کار عجزه است، این کار آدمهای ترسو است که بروند در خانه ها و از پشت بامها سنگ بیاندازند. نمی دانم در کوچه ها، این حرفها چیست، پهلوان باید برود در بیابان، تو صحرا مقابله کند! این هم که می گفت این هم برای خدا می گفت، یعنی می گفتش که مشرکین بیایند بینند ما

رفتیم در کوچه‌هایمان قایم شدیم! یکی از آن طرف سنگ بزند، یک کسی از این طرف، نه، بیایند ببینند شجاعت مسلمین را ببینند! فداکاری مسلمین را ببینند! خب می‌دانست دیگر ??? هم‌اوردهایش آنجا کی‌ها هستند، آنها هم بالاخره پهلوانهائی داشتند، عارش می‌آمد که فرض کنید حمزه رفته دارد در کوچه‌ها می‌جنگد! رفته توی کوچه‌ها سنگر درست کردند! راست می‌گوئید بلند شوید بیایید توی خیابان، بلند شوید بیایید توی بیابان، توی صحرا، آنجا خلاصه نبرد تن به تن و جنگ و جنگ پهلوانانه، این این حرف را زد و دیگران هم می‌گویند: راست می‌گویند و پشتشان گرم شد. و گفتند که: بله ما جنگ می‌خواهیم، حضرت فرمودند: دیگر مسأله تمام است. فرمودند: بله، حضرت فرمودند: بسیار خب می‌رویم بیرون. اینجا دیگر حضرت نیامدند مقاومت کنند. وقتی که یک مدت گذشت، مجلس منقرض شد و رفتند توی خودشان فکر کردند و خبرهایی که آوردند و از عده آنها و کیفیت آنها و دیدند نه، نیروی هم‌آوردی با آنها را در بیرون ندارند. گفتند: عجب، چه اشتباهی کردیم! وقتی که انسان نمی‌تواند آن وقت باید راه عقلایی در پیش بگیرد. وقتی انسان نمی‌تواند باید راه عقلایی در پیش بگیرد. حالا بیاید یک دندگی بکند، با این که می‌داند نمی‌تواند می‌گوید: باید بمیریم، خب برو خودت را از پشت بام بیانداز پائین بمیر، وقتی که نمی‌توانی چرا می‌گویی باید بمیریم. وقتی که تو نمی‌توانی مبارزه بکنی، چرا می‌گویی که باید برویم توی بیابان، توی صحرا، توی آنجا برویم جنگ کنیم! بیا در منزل، بالاخره آنها دارند هجوم می‌کنند، آنها دارند می‌آیند. خب برو راه عقلایی در پیش بگیر. مسیر عقلایی در پیش بگیر، که پیش ببری و الاً صرف مردن خب از پشت بام خودت را بیانداز توی چاه. خب مردن، مردن است. بله، این صحیح نیست. این خلاف مسیر عقلاست. لذا دیدند اشتباه کردند. باید بیایند در مدینه اینها را در

محاصره قرار بدهند، اینها به کوچه‌های مدینه واردند، یک جا را ببندند، از یک جا حمله کنند. تو همین جا می‌تواند اینها را هضمشان کنند. آمدند به پیغمبر گفتند: یا رسول خدا ما اشتباه کردیم. حضرت فرمودند: تصمیمی را که من بگیرم دیگر بر نمی‌گردم. از طرف خدا. می‌خواستید آنی را که قبلاً گفته شده بود همان را تأیید کردید، خلاف نکنید. لباسی را که پیغمبر فرمودند: من برای حرب بپوشم، دیگر در نمی‌آورم. و بعد رفتند بیرون و دیدید که چه بر سر مسلمان‌ها آمد! آن عده مخالفت کردند، آمدند پائین و خالد بن ولید با پانصد نفر آمد از پشت حمله کرد. آمد یازده نفری که در آن بالا بودند، باقی مانده بودند، همه را به شهادت رساند و از پشت حمله کرد و چه بر سر دیگران و پیغمبر آمد! زره در پیشانی پیغمبر خرد شد و دندان پیغمبر شکست و نود زخم به امیرالمؤمنین و اوضاعی بود، اینها همه‌اش مال چیست؟ حرف رسول خدا را گوش ندادید. خب آقا جان این یک چیزی می‌فهمد که شما نمی‌فهمید. اگر می‌رفتید بیرون و مشکلی پیش می‌آید، خب گردن پیغمبر می‌گذاشتید. کاری نداشت. یا رسول الله خودت گفتی! بسیار خب، آن هم می‌گفت: اگر من گفتم من هم جلوی خدا می‌توانم پاسخ بدهم. ولی الآن تو می‌توانی پاسخ بدهی؟! افرادی که گفتید برویم بیرون، حالا که این طور شد می‌توانید در مقابل خدا پاسخ بدهید؟ البته همه را خدا بخشیده و آنها هم که شهید شدند مقامات و اینها پیدا کردند. ولی انسان چرا کار بهتر را نکند؟ چرا کار بهتر را نکند؟ خیلی نکته دقیق است. خیلی نکته ظریف است.

یک وقت من در مشهد بودم. الآن این قضیه به یادم آمد که از این مسأله یاد کنم. در مشهد بودم و صحبت می‌کردم. راجع به جریان ظهر عاشورا یادم است صحبت می‌کردیم که وقتی که انسان پیش امام علیه‌السلام هست اصلاً

پیشنهاد دادن یعنی چه، مسأله را مطرح کردن یعنی چه، آن چه را که امام علیه السلام انجام می‌دهد، مسأله همان است. مثلاً این طور مطرح می‌کردم من باب مثال فرض کنید که امام نشسته دارد با انسان صحبت می‌کند. یک دفعه موقع غروب می‌شود، می‌گوییم یا بن رسول الله، الآن موقع غروب است، حرف زدن دیگر ندارد؛ بلند شویم نماز بخوانیم، فضیلت نماز اول وقت را از دست ندهیم، این درست است؟! نه، می‌خواهد بنشیند صحبت کند بکند، شما هم بنشینید، بلند می‌شوید، بودن پیش امام برای ما اصل است. چرا؟ چون حق، اوست. بله، غیر از او که - دیگر وقت گذشته است. ما که به یک سوّم مطالبی هم که می‌خواستیم بگوئیم نرسیدیم. و دوباره وعده افتاد برای بعد طبق معمول، -

بودن پیش امام اصل است، چون امام حق است. و حق محض قابل برای چون و چرا نیست. نماز خواند، بلند شو با او نماز بخوان. نخواند، بنشین صحبت کن، شاید آن موقع حال ندارد امام. دلش درد می‌گیرد، نمی‌تواند، می‌گذارد برای بعد. این چه اشکال دارد؟! مگر امام دل درد نباید بگیرد. آن هم مثل بقیه بشر دلش درد می‌گیرد دیگر. می‌گوید حالا یک چند دقیقه صبر می‌کنیم و بعد بلند می‌شویم نماز می‌خوانیم. یا بن رسول الله الآن موقع مغرب است ملائکه منتظر نماز بنده هستند که به بالا ببرند. شما من را نگه داشتید اینها را و ما می‌خواهیم به فیض برسیم، به فیض، اینها آن خر مقدّس‌هایی هستند، خر مقدّس‌هایی هستند که در مقابل حق جریان خوارج را به وجود می‌آورند. اینهایی که می‌آیند و می‌خواهند دخالت کنند، فضولی کنند، چه کنند، ما راجع به این قضیه داشتیم صحبت می‌کردیم رسیدیم به جریان عاشورا و قضیه سیدالشهداء و پیشنهاد ابوسمامه صیداوی - رضوان الله علیه - از شهدای بسیار بزرگ کربلا ابوسمامه صیداوی است. رسیدیم به این مسأله گفتیم که در ظهر عاشورا ابوسمامه صیداوی



به امام حسین علیه‌السلام پیشنهاد نماز کرد: یا بن رسول الله الآن موقع نماز است. البتّه این را بگویم، مسأله را ما خلط نکنیم، ما نمی‌دانیم که ابوسمامه صیداوی در آن موقع در چه حالی بود؟ - این را من آن مرتبه هم آن روز عرض کردم، یعنی در آن منبرم در زمان سابق - .

ممکن است در بعضی از اوقات یک وحدتی حاکم بشود بر آن جمعی که وجود دارد. آن وحدت، وحدت ولایت و سیطره امام علیه السلام است بر روی آن جمع، به نحوی که تمام آن مجموعه حکم امام را پیدا می‌کند؛ حکم سید الشهداء را پیدا می‌کند. و آن وقت، آن موقع ابوسمامه صیداوی زبانش می‌شود زبان امام حسین، مسلم بن عوسجه زبانش می‌شود زبان امام حسین؛ حبیب بن مظاهر زبانش می‌شود زبان امام حسین، یعنی یک وحدتی که حاکم است بر آن مجموعه. لذا مسأله ابوثمامه صیداوی را هم از این دیدگاه نگاه نمی‌کنیم. می‌گوئیم: اگر ما بودیم با همین حالی که الآن داریم، ما که همچنین چیزهایی حالیمان نیست، ما که همچنین چیزی را نمی‌فهمیم، اگر ما باشیم جدای از آن وحدت، ما نباید پیشنهاد بکنیم. امام حسین می‌خواهد نماز بخواند، می‌خواهد نماز نخواند، نمی‌خواهد حتّی نخواند به ما چه مربوط است؟! گفتم مسئله ابوسمامه صیداوی جداست. آن وحدتی که با ولایت سیدالشهدا علیه‌السلام بر همه اصحاب کربلا حاکم بود، زبان دیگر زبان واحد بود.

مثل این که حضرت ابوالفضل پیشنهاد بکند. مثل این که حضرت علی اکبر پیشنهاد بکند، که خود جزء این اصحاب هستند، جزو همان افراد هستند. نه، مسأله جدای از این قضیه مسأله کربلا یک مسأله‌ای است که هیچ چیزی را ما نمی‌توانیم قیاس کنیم. کربلا در تاریخ بشریت فقط یک واقعه است والسلام. نه مثلش بوده و نه مثلش خواهد آمد. و هر که هم بگوید دیگر برای خودش گفته.

قضیه کربلا آن یک مسأله‌ای است جدای از تمام افکار ما و تخیلات و اوهام ما، اوهام ما، بله، چرا؟ چون امام حسین حق است و انسان نباید در برابر حق پیشنهاد کند. می‌خواهد پیشنهاد چه بکند، مگر از حق بالاتر داریم! از حق که ما بالاتر نداریم! یک انسان چه می‌خواهد پیشنهاد بکند! فعلش حق است، گفتارش حق است، قدمش حق است، کلامش حق است.

این مسأله امام و مسأله معصوم از قضیه شورا به کنار است. در مسأله رسول خدا - البته مطالب باز هم هست. انشاءالله اگر خدا توفیق بدهد که برای جلسات دیگر راجع به این مسأله چون مسأله مهمی است یک قدری تفصیل بیشتری راجع به این مطلب بدهیم بهتر است - مسأله اطاعت از رسول خدا و اطاعت از امام معصوم علیه‌السلام فراتر از شورا است. چرا؟ چون شورا را برای رفع اشتباه یا تخفیف اشتباه، ما می‌خواهیم و در کلام معصوم اشتباه وجود ندارد. پس شورا منتفی است. خیلی دو تا چهار تا. یک وقت شما می‌خواهی اظهار نظر کنی، خود نشان بدهی. بسیار خب بیا هر چه می‌خواهی نشان بده، بیا هر چه می‌خواهی نشان بده.

طرف گفت: من می‌خواهم مشهور بشوم هر کاری کردم نشدم. گفت: بلند شو بیا یک بدعت در دین بگذار مشهور می‌شوی. آمد یک چیزی فردا از خودش یک حکم من درآوردی جعل کرد؛ همه جا پیچید: اه فلان آقا این را گفته! مشهور شدیم دیگر.

یک وقت می‌خواهی خود مطرح کنی، بسیار خب برو هر کار دلت می‌خواهد بکن. یک وقتی می‌خواهی نظریه‌ای بدهی موافق با حق و موافق با اعتدال، از نظریه امام بالاتر چه داریم، اینجا مسأله این است. حالا چرا امام علیه‌السلام در عین حال مردم را به شورا دعوت می‌کند؟ و چرا پیغمبر می‌کرد؟ و

۲۶.....مجلس پنجاه و نهم

در نبود اینها چه باید کرد این چراها را انشاءالله پاسخش را بگذاریم. این سخن بگذار تا وقت دگر.

امیدواریم خداوند متعال ما را بر صراط ائمه علیهم السّلام مستدام بدارد و حقایق و معارف شیعه و تشیع خالص را برای ما آشکار کند.

اللهم صل علی محمد وآل محمد